

اصلاحات مرد، زنده باد انقلاب

contact@korosherfani.com

کورش عرفانی

همزمان با بن بست اصلاح طلبان، بعنوان پاسداران سیاسی نظام، سعید حجاریان برای نجات کشتی غرق شده‌ی دوم خرداد به تئوری پردازی پرداخته و جوانان محروم کشور را که خشم خود را از حاکمیت با مبارزه قهرآمیز بروز می‌دهند، به عنوان خلافکاران و بزهکاران معرفی کرده است. حجاریان با اتکاء به آبشخور فکری خود، یعنی بریتانیا، به دوره‌ی ۷۰۰ ساله اصلاحات در آن کشور اشاره کرده و از جوانان خواسته برای به سرانجام رسیدن اصلاحات در ایران، اگر نه ۷۰۰ سال، لااقل ۷۰ سال صبر کنند.^۱ وی با طرح شعار "اصلاحات مرد زنده باد اصلاحات" تلاش کرده که این جریان سیاسی درون نظامی را، که جامعه مهر باطل بر آن زده، برای ماههای پر تلاطمی که ایران در پیش روی دارد با تنفس مصنوعی تنوریک همچنان زنده نگه دارد.

بخشی از نوشته‌ای که در زیر می‌آید مدتها قبل و برای یک کار پژوهشی تهیه شده بود، اما اظهارات حجاریان و کوششهای او، نبوی، برادران خاتمی و برخی دیگر از دوم خردادیهها، مرا برآن داشت تا این نوشته را اکنون بر اساس برخی داده‌های اخیر تنظیم کرده و ارائه دهم. درک عمیق راهکارهایی که اصلاح طلبان جهت حفظ امنیت ساختاری نظام جمهوری اسلامی ارائه می‌دهند، برای اپوزیسیون برانداز، یک ضرورت است.

ریشه‌ها و کارکرد جریان اصلاح طلبی

در دهه‌های ۴۰، ۵۰ و ۶۰ میلادی، نهضت‌های آزادیبخش در کشورهای جهان سوم که تحت استعمار قرار داشتند رو به اوج گذاشت. در پایان دهه ۶۰ جهان دو قطبی وارد دوران جنگ سرد می‌شود. در این دوره بسیاری از کشورهای جهان سوم استقلال سیاسی خود را به دست آورده و دارای حکومت‌های بومی هستند اما سرنوشت جوامع بسته، به درجه مردمی بودن حاکمیتها و نیز وضعیت اقتصادی‌شان، بسیار متفاوت است. دنیا به دو حوزه‌ی نفوذ سرمایه‌داری غرب و یا سوسیالیسم شوروی

(۱) برای اطلاع از جزئیات سخنان حجاریان نگاه کنید به : روزنامه ایران = پنج شنبه ۲۰ شهریور ۱۳۸۲ صفحه ۲.

تقسیم می‌شد. در دهه ۶۰ در بسیاری از کشورهای جهان سوم، مبارزه برای از میان بردن حاکمیت‌های وابسته به قدرتهای غربی آغاز می‌شود. در کشورهای آفریقایی و نیز در کشورهای آسیایی و در آمریکای لاتین. اوج این مبارزات در پایان دهه ۷۰ است. آخرین حاکمیت‌های استبدادی وابسته به غرب که توسط جنبش‌های مردمی سرنگون شدند، سلطنت پهلوی در ایران در سال ۱۹۷۹ (۱۳۵۷) و حکومت سوموزا در نیکاراگوا در سال ۱۹۷۹ (۱۳۵۸) بود.

از این پس جهان شاهد یک تغییر کیفی در عملکردهای حکومت‌های غیر دموکراتیک بود. در حالیکه از اواسط دهه‌ی هشتاد قدرت اتحاد جماهیر شوروی رو به ضعف گذاشت، جبهه سرمایه داری جهانی، با تکیه بر ضرورت بازی دموکراتیک به گونه‌ای کنترل شده، تصمیم به وارد ساختن ضربات نهایی به پیکر رقیب خود، اتحاد شوروی و بلوک تحت نفوذ آن، نمود. استراتژی غرب بر این بود تا با ایجاد یک دموکراسی محدود، امکان بروز و رشد حرکت‌های اجتماعی رادیکال را در کشورهای جهان سوم خنثی کند. مثال انقلاب ایران نشان داده بود که حاکمیت‌های غیر دموکراتیک، هر چقدر نیز که در سرکوب و کنترل پلیسی قوی باشند، ممکن است ناگهان توسط حرکت‌های انفجاری جامعه‌ی تشنه‌ی آزادی غافلگیر شوند. دموکراسی کنترل شده چیست؟

تجارب تاریخی نشان داده بود زمانی که در جامعه‌ای، استبداد و خفقان، به صورت مطلق و کامل اعمال می‌شود زمینه برای حرکت‌های رادیکال و مخفی فراهم شده و چون حکومت‌های این کشورها از دستگاه‌های جاسوسی و پلیسی خیلی قوی برخوردار نیستند قادر به شناسایی و سرکوب این حرکت‌ها قبل از گسترش و ریشه دواندن آنها نیستند. به همین خاطر ترجیح بر آن شد که به جای فقط سرکوب فیزیکی، نوعی سرکوب سیاسی سازماندهی شود.

پس از فروپاشی اتحاد شوروی و تک قطبی شدن جهان، بسیاری از کشورهای جهان دریافتند که نباید با این ابرقدرت یکه تاز رودرو شوند. به همین خاطر یک نوع حرکت خودمهانگ سازی با جریان حاکم بر جهان، یعنی دموکراسی در شکل و استبداد در محتوا، آغاز شد. این جریان را که می‌توانیم از آن با عنوان سرکوب ساختاری نام ببریم از شکل‌های ظریف‌تر برای حفظ سیستم حاکم بهره می‌برد. یعنی استفاده از خشونت دولتی را محدود به مواردی می‌کند که روش‌های کنترل ساختاری کارایی ندارد. در ایران بعد از انقلاب تا یک دهه سرکوب فیزیکی روش اصلی پرهیز از یک انفجار اجتماعی بود. اما بتدریج و با سفارش مشاوران داخلی و خارجی حکومت به سمت اعمال روش سرکوب سیاسی، در کنار سرکوب فیزیکی، رفت. جریانی که بعدها تحت عنوان اصلاح طلبی در ایران بروز کرد را می‌توانیم بعنوان ابزار اصلی این سرکوب ساختاری در ایران نام ببریم.

اصلاح طلبی دولتی در ایران پس از انقلاب

جریان اصلاح طلبی که از سال ۱۳۷۶ به اینسو از آن نام می‌برند می‌تواند بیانگر دو واقعیت بسیار متفاوت باشد. اصلاح طلبی دولتی و اصلاح طلبی اجتماعی. اصلاح طلبی دولتی یا درون حکومتی جریانیست که معمولاً در بستر حاکمیت‌های استبدادی و غیرنظامی وجود دارد. این حاکمیت‌ها از ماهیتی همگون برخوردار نیستند و بدلائل اداری و مدیریتی، نیروهای ناهمخوان و چه بسا متضادی را در خود جای می‌دهند.

برخی از نیروها که به آینده‌ی روش استبدادی باور ندارند تلاش می‌کنند تا در دل حاکمیت زمینه ساز نوعی از تغییرات باشند که به حفظ ساختارهای نظام حکومتی انجامیده و خطرات بدیهی آینده آنرا کاهش دهند. این نیروها به شکلی از هماهنگی میان حاکمیت خود و آزادیهای نسبی و کنترل شده باور دارند و در این راه تغییراتی را پیش بینی می‌کنند. فراموش نکنیم که اصلاحات ارضی که تاریخ معاصر ایران را دگرگون کرد توسط یکی از بوروکرات‌های دستگاه دولتی رژیم شاه یعنی حسن ارسنجانی پیشنهاد و شکل بندی شد.

جمهوری اسلامی بعنوان یک حکومت استبدادی در دل خویش نیروهای ناهمگونی را جای داده بود که

روند تحولی آن قابل توجه است. از جمله گروهی از جوانان معتقد و مومن به ارزشهای نظام را که از همان اوایل انقلاب در پستها و مسئولیتهای دولتی به کار گمارده شدند و بتدریج به پستهای مهم و حساس دست یافتند. این جوانان که بعنوان نماینده مجلس، وزیر، معاون وزیر و یا مدیران سطح بالای دستگاه دولتی در پستهای اداری، نظامی و امنیتی خدمت کردند در طول نزدیک به بیست سال فرصت متحول شدن را داشتند. بسیاری از آنان با به تحصیلات عالی پرداختند، با محافل روشنفکر نشست و برخاست کردند، با ارزش کار تخصصی و نظرات کارشناسی آشنا شدند و بدین ترتیب دارای دیدی انتقادی شدند.

آنچه بخصوص آنها را می آزد تسلط یک منطق طایفه‌سالاری بر دستگاههای دولتی بود که سبب می‌شد صعود اقتصادی و یا اجتماعی، عمدتاً بر اساس روابط تباری، خانوادگی و قومی صورت پذیرد و نه بر مبنای شایسته‌سالاری و لیاقت. با وجود تلاش فراوان و کسب تخصص، بسیاری از این مسئولان و مدیران جوان و معتقد به ارزشهای انقلاب، شاهد آن بودند که صعود آنان در نردبان اجتماعی و یا پلکان مقامات اداری و دولتی بیش از پیش از یک صافی رابطه‌سالاری می‌گذرد و کمتر از ضوابط پیروی می‌کند. این سلطه منطق طایفه‌سالاری در زمینه‌های اقتصادی از همان ابتدای دهه‌ی ۶۰ خود را نشان داد و بازاریان پرنفوذ در قالب هیئت مؤتلفه اسلامی، با اتکا به روابط خویشاوندی، قومی و شبکه‌ای، اقتصاد ایران را به چنگ آوردند. نزدیکی آنان به اربابان قدرت سیاسی از جمله رفسنجانی، خامنه‌ای، موسوی اردبیلی، کروبی و جنتی سبب شد که این مافیای اقتصادی از مصونیت سیاسی و امنیتی برخوردار باشد. در عوض این افراد نیز خاندانهای خویش را وارد شبکه‌ی سلطه اقتصادی بر کشور نمودند و خود در زمره‌ی بزرگترین سرمایه داران داخلی ایران درآمدند. بدینگونه خاندان رفسنجانی و کروبی از ثروتمندترین خانواده‌های ایران و خانواده رفسنجانی از جمله بزرگترین ثروتمندان جهان محسوب می‌شوند.

قوم سالاری دولتی در دوران هشت‌ساله‌ی ریاست جمهوری اکبر هاشمی رفسنجانی به اوج خود رسید. در این سالها تمامی اهرمهای قدرت اقتصادی و سیاسی مهم کشور میان خاندانها و باندهای بزرگ تقسیم و رفع و رجوع می‌شد. در این میان بسیاری از نیروهای جوان، در پست‌های دولتی، به عقب رانده شدند و معیار رابطه و نه ضابطه، بطور نهادینه در دستگاههای دولتی اعمال شد. در این ایام بود که نخستین نطفه‌های زیر سوال بردن طایفه‌سالاری، توسط مدیران و مسئولان جوانی که با پایان گرفتن جنگ شروع به انجام تحصیلات عالی در داخل و خارج از کشور کرده بودند، شکل گرفت. آنها در پی انتقاد از منطق طایفه‌سالاری از طریق زیرسوال بردن عملکردها و آثار بارز سؤ مدیریت مدیران نالایق بودند.

شکل‌گیری جریان اصلاح طلبی

این مدیران جوان که در پستهای مختلف در ادارات، روزنامه‌ها و یا دستگاههای امنیتی و اطلاعاتی جایگاه متوسطی را اشغال کرده بودند از اوایل دهه هفتاد شروع به ارائه انتقادهایی از عملکرد و تفکر حاکم بر دستگاه دولتی نمودند. این انتقادات در درجه‌ی نخست روی موضوعات اقتصادی متمرکز بود و عدم مدیریت صحیح اقتصادی را زیر سوال می‌برد. برخی از شخصیتهای ملی مانند سبحانی، بازرگان و صباغ زاده در نشریات اقتصادی به نقد کارشناسی دولت پرداختند و ضعفهای آنها را عنوان ساختند. مجله‌های "ایران فردا"، "جامعه سالم" و "نگاه نو" در این ایام تبدیل به رسانه‌هایی شدند که مباحث مهمی را در نقد تفکر دولتمردان آنروز، بطور درسته و یا غیر مستقیم، عنوان ساختند و زمینه را برای گذر مدیران جوان از انتقاد درون دولتی به صحنه‌ی افکار عمومی آماده ساختند.

با وخامت اوضاع اجتماعی در دوره ریاست جمهوری هاشمی رفسنجانی، تحت تاثیر بکار بستن راهنماییها و دستورات صندوق جهانی پول و بانک جهانی، بستر عمومی انتقادگری بازتر شد. این اوضاع قابل انتقاد به مدیران جوان و محرومین از صعود اقتصادی در دستگاه دولتی فرصت داد تا نبود

شایسته‌سالی را زیر سوال برده و مجهز به دانش دانشگاهی، به نقد دولت بپردازند. آنها می‌خواستند تا با جایگزین نمودن برخی معیارهای تخصصی و کارشناسی امکان بدست گرفتن اهرمهای قدرت را برای خود فراهم کرده و افرادی را که بر اساس معیارهایی مانند روابط و تبعیت کامل از بالا و یا منفعت‌جویی صرف در این مقامات بودند، کنار بگذارند.

این گروه انتقادگر که خود در داخل دستگاه دولتی بودند از نیمه دوم دهه هفتاد بعنوان جریان "اصلاح طلبی" شناخته شد. اصلاح طلبان دولتی در پی زیر سوال بردن هیچ یک از نهادها و یا ارزشهای پایه‌ای نظام نبودند، آنها خواهان یک سری اصلاح در ساختارها بودند که امکان جابجایی قدرتمداران را میان آنها و کسانی که در راس قدرت بودند فراهم کند. کسانی هم که اهرمهای قدرت را در دست داشتند در پی حفظ جایگاه اقتصادی و اجتماعی خود بودند که از آنها بعنوان "محافظه‌کار" نام می‌بریم.

اصلاح طلبان با هدف تسخیر نهادهای قدرت تلاش کردند تا در جریان انتخابات پنجم مجلس، کنترل نهاد مقننه را بدست آورند. اما نتوانستند نیروی لازم را برای کسب رای در جامعه بدست آورند و به همین دلیل نیز از محافظه‌کاران شکست خوردند و مجلس پنجم را از دست دادند. آنچه این اصلاح طلبان در پی آن بودند تعدیل روشهای مسئول‌گزینی و مسئولیت‌دهی در میان کارگزاران دولتی بود. نمونه روش عمل این افراد کرباسچی بود که با حمایت از شهرداران گمنامی که کار خود را، بر اساس معیارهای شهرداری وقت، به نحو احسن انجام می‌دادند عملاً نوعی لیاقت‌سالی را، البته به گونه‌ی تحریف شده آن، در شهرداری تهران به مورد اجرا درآورد. در سایر موارد اما، تلاشهای اصلاح طلبان چندان به نتیجه نرسید و محافظه‌کاران با تکیه بر اهرمهای سیاسی روند تغییرات را به نفع خود متوقف می‌کردند.

با مشاهده ناکام ماندن تلاشهای خود، اصلاح طلبان تصمیم گرفتند تا هر طور شده چهره شاخص این جناح، یعنی هاشمی رفسنجانی را، بعنوان نمود طایفه‌سالی در دستگاه قدرت مور‌تهاجم قرار دهند. انتخابات ریاست جمهوری ۱۳۷۶ فرصت مناسبی بود برای این منظور.

چگونگی انتخاب خاتمی

انتخاب محمد خاتمی در راستای یک نارضایتی عمومی و عمیق در جامعه‌ی ایران شکل گرفت، این نارضایتی می‌رفت تا با خروج از شکل بالقوه خود در قالب جنبش‌های اجتماعی اعتراضی بروز کند. در اینجا لازم بود که استراتژی سرکوب‌ساختاری مورد نظر قرار گیرد. سعید حجاریان تنورسین جناح اصلاح طلب دولتی در ایران و از بنیانگذاران وزارت اطلاعات که در آن زمان مدیر موسسه مطالعات استراتژیک دفتر ریاست جمهوری بود، در روز ۱۶ مارس ۱۹۹۹ در مصاحبه‌ای با روزنامه کیهان اعلام کرد که فکر شرکت دادن یک جمعیت ۳۰ میلیونی در انتخابات ریاست جمهوری از دل یک مطالعه باعنوان "طرح‌نوسازی" در این موسسه برخاست. این پژوهش که در موسسه مطالعات استراتژیک دفتر ریاست جمهوری انجام شده بود نشان می‌داد که قدرت حاکمه وقت، بخش مهمی از مشروعیت خود را از دست داده و خطرات فراوانی از این امر متوجه نظام است. سعید حجاریان که در آن زمان مدیریت این دفتر را بعهده داشت خود بر این طرح نظارت کرد و سپس نتایج آن را به رئیس جمهور وقت رفسنجانی ارائه داد.

این طرح ضمن برجسته کردن موضوع بحران مشروعیت، آنرا خطری برای نظام دانسته و تاکید می‌کرد که مهره‌هایی که برای انتخابات ریاست جمهوری آینده باید معرفی شوند می‌بایست پاسخی به بحران مشروعیت باشند. در این طرح تصریح شده بود که بکار گرفتن چهره‌های تکراری (علی‌اکبر ناطق‌نوری، و ...) نمی‌تواند تضمین‌کننده حل بحران مشروعیت باشد و این بحران برای آینده نظام مضر تشخیص داده شده بود. راه حل پیشنهادی دفتر ریاست جمهوری این بود که باید از گفتمان و چهره‌های جدید استفاده کرد تا بتوان جامعه و بخصوص جوانان را به صحنه آورد و با رای آنها برای

نظام امکان تجدید مشروعیت فراهم کرد. در این طرح حتی راهنمایی‌هایی درباره موضوعات مورد علاقه جامعه مانند آزادی، قانون‌سالاری و از این قبیل ذکر شده بود.

این طرح در بالاترین سطوح نظام بررسی شد و مورد تصویب قرار گرفت. در سطوح بالای نظام نظرات بر سه دسته بود: عده‌ای فکر می‌کردند که این کار بیهوده و چه بسا خطرناک است (راست‌های افراطی)، برخی بر این باور بودند که این نمایش به جایی نخواهد رسید و در نهایت کاندیدای خود نظام انتخاب خواهد شد (خامنه‌ای، رفسنجانی) و سرانجام عده‌ای که آینده جمهوری اسلامی را بدون انتخاب کاندیدایی جدید در خطر می‌دیدند. (روحانیون مبارز، مجاهدین انقلاب اسلامی). این گروه سوم پس از تأیید طرح به دنبال کاندیدای مناسب رفت. بر اساس برخی از خبرها که آن زمان منتشر شد آنها با افراد مختلفی مانند میر حسین موسوی صحبت کردند و در نهایت این خاتمی بود که بعنوان وزیر ارشد مستعفی و رئیس کتابخانه ملی، دارای چهره‌ای مثبت در اذهان تشخیص داده شد و برای این مأموریت برگزیده شد. خاتمی نیز که به دلیل تعلقش به فراماسونری از حمایت جهانی آنها اطمینان داشت مأموریت بازاریابی مشروعیت نظام در صحنه داخلی و خارجی را پذیرفت و به کارزار نمایشی انتخاباتی پا گذاشت. نباید فراموش کرد که در این دوره، با حکم دادگاه می‌کونوس، رژیم جمهوری اسلامی در صحنه بین‌المللی نیز از بی‌اعتباری جهانی رنج می‌برد.

انتخابات ریاست جمهوری خرداد ۱۳۷۶ فرصتی بود تا اصلاح‌طلبان دولتی اولین حمله‌ی سراسری خود را برای کسب قدرت سیاسی آغاز کنند. در این میان توجه آنها، پس از مشورتهای داخلی و خارجی فراوان، به سوی محمد خاتمی جلب شد. جالب آنکه خاتمی خود تعلق جدی و اساسی به این جریان نداشت و آنچه موجب شد به این جریان وصل شود، از یکسو شناخت نسبی او از وجود چنین جریانی بود و از سوی دیگر، بخاطر شناخته شده بودن وی در داخل دستگاه دولتی. زیرا خاتمی سالها بعنوان نماینده مجلس شورای اسلامی، وزیر ارشد و نیز معاون فرهنگی ستاد فرماندهی کل قوا خدمت کرده بود و حاکمیت، اعتماد کامل در او نسبت به نظام داشت. اصلاح‌طلبان دولتی می‌دانستند که در صورت معرفی نامزدی دیگر صلاحیت او توسط شورای نگهبان تأیید نخواهد شد و شانس کسب قدرت در این دوره نیز از دست خواهد رفت. لذا از وی خواستند تا وارد صحنه شود و مسئولیت این مهم را بعهده گیرد. خاتمی نیز بواسطه مصالح نظام وارد صحنه شد. انتخاب کاندیداها توسط شورای نگهبان عملاً همه شانس را در کنار خاتمی قرار داد: شیبانی گمنام و کم بود. شمخانی کمترین محبوبیتی نداشت. ناطق نوری کاندیدای محبوب رهبر بود و خاتمی نشان دهنده سراب به جامعه تشنه آزادی و تغییر بود. بنابر این بطور ریاضی وار رای اکثریت مطلق به سمت خاتمی هدایت شد.

بدین ترتیب پدیده خاتمی شکل گرفت: یک فرد عادی در شرایطی نه چندان عادی. اصلاح‌طلبان که می‌خواستند تا خاتمی را بعنوان چهره‌ای متفاوت از سایر سردمداران حاکمیت جلوه دهند به تبلیغات وسیع و غیر واقعی در مورد وی دست زدند، در سایه این تبلیغات دو خاتمی شکل گرفت: خاتمی واقعی و خاتمی تبلیغات ساخته. فاصله این دو می‌رفت تا در سالهای بعد خیلی‌ها را متعجب سازد. بدین‌گونه انتخاب خاتمی، در دوم خرداد سال ۱۳۷۶، یک نقطه عطف برای اصلاح‌طلبان محسوب شد تا آن حد که از این جریان، با ذکر همین تاریخ نام بردند: جناح دوم خرداد. این نام‌گذاری بی‌معنا نیست زیرا مبین برداشتی است که تلاش دارد پدیده‌ی خاتمی را از گذشته آن جدا سازد: نوعی سلب زمینه از یک واقعه و در نظر گرفتن آن به مثابه آغاز یک جریان، مستقل از عواملی که آنرا بوجود آوردند، مستقل از پهنه‌ی اجتماعی و سیاسی که در آن این واقعه شکل گرفت. با روی کار آمدن وی گروهی از مهره‌های نظام که در چرخه‌های مافیایی دو دوره رفسنجانی جای مهمی برای ابراز وجود پیدا نکرده بودند و در کمین فرصتی نشسته بودند به جبهه دوم خرداد پیوستند، آنرا تقویت کرده و به بازیگران میدان جدید اصلاح‌طلبی وارد شدند. از همان ابتدا شعار و طرح آنان بصورت گفته یا ناگفته، بازسازی مشروعیت نظام جمهوری اسلامی با پاسخ دادن به برخی از خواسته‌های جامعه بود. استراتژی اصلاح‌طلبان این بود: اصلاحات کنیم تا انقلاب نکنیم. حرفی که یک فراماسون دیگر، علی‌امینی نخست‌وزیر وقت، ۳۵ سال قبل از آن، درباره اصلاحات ارضی در

ایران گفته بود. خط تاریخی اصلاحات منطق سیاسی خود را در این مدت زمان حفظ کرده بود. از ابتدای دهه ۴۰ هجری خورشیدی تا اواسط دهه هفتاد و در قالب دو حکومت، یکی سلطنت و دیگری جانشینش جمهوری اسلامی، ایده اصلاحات پیوسته با یک هدف مشترک مطرح و دنبال می‌شد:

جلوگیری از تغییرات بنیادی و ساختاری.

شانس موفقیت جریان اصلاح طلبی

با انتخاب کاندیدای مورد نظر خویش، اصلاح طلبان در ایران به سبک خود هدایت جنبش مطالبات اجتماعی را بدست گرفتند و مدعی شدند که نمایانگر این مطالبات در "تمامیت" آن هستند. فکر اصلاحات سیاسی و فرهنگی توسط چهره‌های بارز این جریان مطرح شد. لیکن چنین اصلاحاتی مانند اصلاحات در کشورهای دیگر نیازمند شرایطی بود.

اصلاح یا رفرم، یک روش تغییر دادن امور جامعه است، همانطور که انقلاب، جنبش‌های اجتماعی، اعتصاب و یا کودتا روش‌های دیگری از آن هستند. در حالیکه در یک انقلاب و یا در یک جنبش اجتماعی خودجوش بودن و فی‌البداهه بودن بسیار مهم است، در یک حرکت اصلاحی از آن نوع تغییری حرف به میان است که رویش فکر شده، آماده سازی انجام شده و برنامه‌ریزیهای لازم صورت گرفته است. چنین ویژگی ایجاب می‌کند که اصلاح بر یک نظم‌مندی و یک رویه‌ی کمابیش منطقی و قانونمند تکیه کند و بتواند بر اساس یک سری از قواعد که رفتار دست اندرکاران و مسئولان را شکل می‌دهد حساب کند. با توجه به این ویژگیهای ضروری، اصلاحات باید توسط حاکمیتی اداره شود که دارای مشروعیت عام بوده و بر نهادهای مختلف اعمال قدرت کند. چنین حاکمیتی می‌تواند از مسئولان و دست اندرکاران نهادها در تمامی سطوح بخواهد که در پیش بردن و اجرای اصلاحات همکاری و هماهنگی نمایند. بسیاری از دولتهای اروپایی از این طریق نظام آموزشی یا درمانی یا قضایی خود را دچار اصلاحات اساسی نموده‌اند و موفق هم شده‌اند. اصلاحات آنها بدین دلیل موفق شده است که با تکیه بر یک منطق نهادینه، توسط پیشنهاد دهندگان اصلاحات اداره می‌شود. این پیشنهاد دهندگان بطور مثال سیاستمداران (وزراء و نمایندگان و...) متعلق به یک اکثریت نسبی پارلمانی هستند که قدرت را در دست دارند. در این حالت اگر هم مخالفتی یا مقاومتی در برابر اصلاحات وجود داشته باشد از طریق اتحادیه‌ها، انجمنها و یا احزاب سیاسی صورت می‌گیرد.

لیکن اصلاح طلبی در ایران از سال ۱۳۷۶ به اینسو تقریباً هیچ شباهتی به این الگوی اصلاح گری در کشورهای دیگر نداشت. در کشور ما طرحهای اصلاحات سیاسی و اقتصادی توسط کسانی مطرح شد که عملاً هیچ دست بالایی بر روی نهادهایی که می‌خواستند متحول سازند نداشتند. یعنی نهادهایی را که قول اصلاحشان را می‌دادند کنترل نمی‌کردند. در واقع این نهادهای سیاسی یا اقتصادی و یا فرهنگی، همگی، توسط کسانی اداره می‌شد که شدیداً با این اصلاحات مخالف بودند و قادر بودند هر نوع دگرگونی و ابتکار عملی را برای تغییر آفرینی خنثی کنند.

جبهه محافظه‌کاران بدین ترتیب قادر بود و هست تا هریک از قواعد بازی را، به محض آنکه بخواهد، بی اثر ساخته و بر علیه تصمیمها و اقدامات جناحی اصلاح طلبان به واکنش بپردازد. ما در مقابل موقعیتی هستیم که آرایش قوا در آن نشان می‌دهد که اصلاح طلبان عملاً هیچ کنترلی بر موضوع اصلاحاتشان ندارند. دلیل این مدعا آنکه در نهادهایی که اصلاح طلبان دست بالا داشتند، مانند وزارت ارشاد، توانستند بطور مقطعی، برخی کارها مانند صدور مجوز برای نشریات را انجام دهند، اما در سایر بخش‌ها که تحت سلطه محافظه‌کاران بود کارنامه اصلاح طلبان خالی می‌باشد، مانند بنیادها.

پس در جامعه‌ای که حیطة سیاسی کاملاً به روی بازیگران سیاسی جدید بسته است، ناممکن است که نظام سیاسی را از طریق اصلاحات دگرگون نماییم، زیرا لازمه‌ی اصلاحات این است که نوعی همگونگی در تصمیم‌گیریها در دل ساختار سیاسی وجود داشته باشد؛ نیز یک هماهنگی میان ساختار

سیاسی و ساختار اجتماعی، که در قالب مشروعیت دستگاه حاکمه بروز کند. در ایران هیچ یک از این شرایط برای موفقیت اصلاحات موجود نبوده و نیست.

ماهیت عملکرد اصلاح طلبان

در راستای استراتژی سرکوب ساختاری و پرهیز از دگرگونی بنیادین دست اندرکاران جریان اصلاح طلبی دولتی در ایران در پی آن بر آمدند تا نوعی مدیریت دولتی را بر توان اعتراضی جامعه سوار کرده و جنبش اجتماعی راه که بطور بالقوه رادیکال و برای نظام خطرناک بود، به "اصلاحات" تبدیل کنند. از این طریق آنها اشتیاق عمومی به تغییر راه که به اجبار به صورت رای به خاتمی تبلور یافته بود، در اختیار گرفته و از آن بعنوان یک موتور حرکت برای اهداف جناحی خود بهره بردند. به همین خاطر می بینیم که طرح اصلاح طلبی اینان فاقد یک اصالت خودجوش با ماهیت اجتماعی بود و اداره کنندگان این جریان در واقع مهارکنندگان آن نیز بودند. چهره‌های شاخص این جریان اغلب کسانی بودند که متعلق به جناحهای شناخته شده و یا کمتر شناخته شده‌ی دستگاه حاکمه بودند و توان درک عمیق از مطالبات و اصلاح طلبی مورد نظر جامعه را نداشتند، برداشت آنان از آنچه جامعه می‌طلبید ناقص و با سوء نیت بود.

جایگاه اجتماعی و اقتصادی اصلاح طلبان در میان طبقات غنی و یا اقشار متوسط بالای جامعه، تعلق ایدئولوژیک و نیز اقتصادی آنها به نخبگان حکومتی و نگرش نظری آنها، به عنوان روشنفکر دولتی، باعث شد که اصلاح طلبان نتوانند تنوع ماهوی و جدی بودن مطالبات اجتماعی و اقتصادی را دریابند. به همین خاطر این اصلاح طلبان دولتی در چارچوب خواسته‌های سطحی فرهنگی و سیاسی باقی ماندند و بتدریج از پایگاههای اجتماعی اصلاح طلبی دور شده و در نزاع‌های درون ساختاری حکومت طایفه سالار جمهوری اسلامی غرق شدند. بدین ترتیب در فاصله کمی پس از انتخاب خاتمی به ریاست جمهوری، شکاف عمیقی میان گفتمان بیش از پیش انتزاعی و ذهنی گرای خاتمی و واقعیت اجتماعی-اقتصادی رو به وخامت جامعه، آشکار شد. نبود ریشه‌های اصالت‌دار اجتماعی در جریان اصلاح طلبی دولتی باعث شد جناح محافظه کار بخود اجازه دهد که اقدامات آنها را در زمینه‌های گوناگون به عقب زند، بدون آنکه از سوی اصلاح طلبان دولتی با اعتراض جدی مواجه شود. اصلاح طلبان جرات نکردند تا در هیچ شرایطی از مردم بخواهند بطور مستقیم وارد صحنه شوند و تعادل قوا را به نفع "اصلاح طلبان" و به ضرر "محافظه کاران" تغییر دهند. بلکه برعکس، چهره‌های جناح دوم خرداد بطور عام و شخص خاتمی بطور خاص، بدون تحریک هرگونه مقاومت اجتماعی، تمامی فشارهای محافظه کاران را پذیرا شده و تا آنجا پیش رفتند که از جوانان، یعنی موتور یک حرکت اصلاح طلبی واقعی، خواستند تا به اسم عدم خشونت، در مقابل سرکوب خشن جناح راست مقاومت نکنند. مثال بارز این امر در جنبش دانشجویی تیر ۱۳۷۸ بود که اصلاح طلبان می‌توانستند از این فرصت طلایی بهره برده و با همراهی کردن جنبش دانشجویی و جوانان روابط نابرابر قدرت را در درون حاکمیت به نفع خود تغییر دهند، اما بجای این عمل، آنها و شخص خاتمی در راسشان، جنبش را در کمال بی‌شرمی تحویل دستگاه سرکوب تحت اختیار راستها گذاشتند تا تار و مارش کند. نبود اصالت اجتماعی حرکت اصلاح طلبان، با وجود ادعاها، شعارها و حرفهای آنها، در جریان خیزش دانشجویی ۱۸ تیر و جنبش دانشجویی سالهای پس از آن، به روشنی آشکار شد. ماهیت حکومتی اصلاح طلبان به آنان اجازه نداد که با یک نیروی اجتماعی ضد حکومتی پیوند بخورند.

محدودیت‌های ذاتی اصلاح طلبان

اصلاح طلبان دولتی در مسیر حرکت خویش تلاش کردند تا مطالبات اجتماعی را از صافی‌های حکومتی بگذرانند و بدین دلیل خواسته‌های اقشار مختلف مردم را دستخوش قلب ماهیت کردند. آنها

اینطور جلوه دادند که تمامی اصلاحات می‌بایست به "تحکیم هر چه بیشتر نظام حاکم" و یا "تقویت جایگاه ولایت فقیه" منجر شود. مواردی که دقیقاً در جهت عکس خواسته‌های واقعی مردم بود. درجه‌ی رادیکال بودن خواسته‌ها بر اساس هنجارها و ارزش‌هایی تنظیم می‌شد که مورد قبول جامعه نبود، ولی اصلاح طلبان تلاش می‌کردند تا هر طور که شده این هنجارها را بعنوان پذیرفته شده توسط تمامیت جامعه، ارائه دهند. با این جعل واقعیات، اصلاح طلبان، معدود رشته‌های ارتباطی خود با مردم را قطع کردند. بدین ترتیب پس از آنکه در جریان انتخابات دوم خرداد نارضایتی مردم مورد سواستفاده اصلاح طلبان، برای رسیدن به قدرت، قرار گرفت، به فاصله‌ی کمی تبدیل به یک موضوع حاشیه‌ای شد و گفتمانی جای نخست را بخود اختصاص داد که تلاش می‌کرد تا هدف اصلی جنبش نارضایتی را، که همانا ایجاد تحولات جدی در ساختار سیاسی بود، هرچه کم رنگتر سازد.

خاتمی به ارائه‌ی گفتمانی پرداخت که در ابهام و دوپهلوی گویی غوطه می‌خورد، از یکسو تغییر شرایط را مطرح می‌ساخت و از سوی دیگر به هیچ وجه، به اصول پایه‌ای نظام جمهوری اسلامی دست نمی‌زد؛ دو امر متناقضی که همدیگر را نفی می‌کردند. اما برای خاتمی بخش اول این دو پدیده، یعنی تغییرات، فقط ارزش تبلیغاتی داشت و بخش دوم آن، یعنی حفظ اصول نظام، نقش حیاتی. بدینگونه اصلاح طلبان اصولاً در حد برآورده ساختن مطالباتی که در تبلیغات انتخاباتی خود بدان پرداخته بودند، نبوده و جز در شعار، آنها را مورد توجه قرار ندادند. چهره‌هایی که خواستند قدری جلوتر از شعار دادن حرکت کنند خیلی سریع از صحنه خارج شدند و در این میان خاتمی هرگز کمترین دفاع جدی از آنها بعمل نیاورد. زیرا برای او، ابراز خواسته‌ها و شعار دادن در مورد آنها کافی بنظر می‌رسید. بدین خاطر دیدیم، چگونه هنگامی که نزدیکترین یاران خاتمی مانند عبدالله نوری- وزیر کشور او، -روانه زندان شدند وی کمترین مقاومت و مخالفتی نکرد.

بزودی عده‌ای از اصلاح طلبان دولتی پا به مرحله‌ی عبور از خاتمی گذاشتند، بخصوص در میان روزنامه نگاران شمس‌الواعظین و گنجی و بعد عبدی. اما آنها نیز به نوبه‌ی خود و به خاطر توهماتشان قربانی سازشکاری خاتمی با متحدان محافظه‌کارانش شدند. زیرا خاتمی، با بی‌تحرکی خود، هر جا که مطالبات اصلاح طلبان می‌توانست امنیت نظام را به خطر بیندازد آنها را به پای مسلخ راستیها، یعنی قوه قضاییه، سوق می‌داد. بن بست اصلاح طلبی دولتی نیز از همین شکاف در جبهه اصلاح طلبان آغاز شد و راستها با اتکا به سازشکار بودن و ترسو صفت بودن سردمدار این جناح محمد خاتمی -با دست باز به قلع و قمع بازیگران مهم جناح اصلاح طلب دولتی پرداختند. کاری که در نهایت نشان داد هماهنگی خاتمی با محافظه‌کاران، بر علیه جناح اصلاح طلب، بطور سازماندهی شده و در راستای حفظ امنیت ساختاری نظام صورت می‌گیرد..

روندی که با دستگیری نوری، کرباسچی و گنجی آغاز شده بود با برکنار ساختن وزیر ارشاد دولت خاتمی، مهاجرانی ادامه پیدا کرد و سپس به محاکمه تاج زاده و بعد هم احضار نمایندگان مجلس کشید و همچنان ادامه دارد. بدینگونه دست راستیها خاتمی را به سقف اصلاح طلبی تبدیل کردند و اجازه ندادند که کسی از این سقف بالاتر رود. هر سری را که از این سقف بالا زد قطع کردند. خاتمی تبدیل به سرطانی شد در پیکر نحیف جریان اصلاح طلبی دولتی.

اصلاح طلبی در خدمت نظام

دوران شش ساله حکومت اصلاح طلبان دولتی اگر هیچ دست آورد مثبتی برای جامعه نداشت، سبب شد که جناح محافظه کار در سایه دیوار امنیتی که دولت خاتمی برای او فراهم کرده بود، به بازسازی و تقویت ساختارهای امنیتی و سرکوبگری خویش بپردازد. دستگاه قضایی با اقتدار تمام وارد صحنه شد و تعبیر نظام پسندی به شعار قانون سالاری داد: اجرای قوانین ارتجاعی و مادون انسانی جمهوری اسلامی بعنوان اجرای قانون. بدین ترتیب جناح راست و دولت خاتمی بطور ظریفی وارد یک منطق تکمیل‌گری شدند و مهار و سرکوب پتانسیل انفجاری جامعه را بعهده گرفتند، تا به حدی که در این

راه، حتی بسیاری از چهره‌هایی را که به جریان اصلاح طلبی دولتی باور کرده بودند، قربانی ساختند. جریان دوم خرداد تبدیل به یک دستگاه مخالف‌یاب شده بود که در سایه‌ی یک آزادی دروغین و ساختگی، تمامی خوشباوران را از فعالیتهای زیربنایی و پنهانی خود خارج ساخت، آنها را روی صحنه آورد و کار شناسایی آنان، توسط دستگاههای امنیتی و اطلاعاتی جمهوری اسلامی را بسیار آسان کرد. در سایه این شناسایی وسیع بود که طرحهایی چون قتلهای زنجیره‌ای و بعد دستگیری گسترده چهره‌های مخالف و ملی=مذهبی انجام شد. جنبش دانشجویی که قاعدتا می توانست تبدیل به یک جنبش فراگیر و سرنگون ساز شود با همدستی هر دو جناح، در تیر ۱۳۷۸ سرکوب شد و بدین شکل حاکمیت به قول خود، ضریب امنیتی‌اش را بالا برد.

خاتمی مسئولیت ایجاد یک تصویر متفاوت از جمهوری اسلامی را در خارج از کشور بعهده گرفت و با جلب حمایت کشورهای غربی، اینطور باوراند که حاکمیت در ایران در قبال سرکوب و نقض حقوق بشر یکدست نیست و باید از "اصلاح طلبان" حمایت کرد. بدین گونه نه فقط در داخل، بلکه در خارج نیز خاتمی یک دیوار بزرگشده درست کرد تا، در حالیکه غربیها محو شعارهای زیبای صلح و آشتی ملتها و گفتگوی تمدنها هستند، در پشت این دیوار، جوانان ۱۸ ساله را بر سر دار کشند و در زندانها با دختران و پسران این آب و خاک آن کنند که انسان از بیان آن شرم دارد. جریان اصلاح طلبی دولتی به ریاست خاتمی بدین شکل بزرگترین خدمت را به نظام فرتوت و نامشروع جمهوری اسلامی کرد و چندین سال به عمر آن افزود. در این شش سال، ننگین ترین قراردادهای اقتصادی، بخصوص در زمینه نفت، با کمپانی های غربی با اعطای امتیازاتی که این کمپانیها یک قرن بود به چشم خود ندیده بودند، بسته شد، فقر از فقر نسبی به سمت فقر مطلق کشانده شدند، جوانان ایرانی در چنگال اعتیاد، تن فروشی و ناامیدی فرو رفتند و صدها هزار متخصص، کارشناس و صاحبان دانش به سمت کشورهای دیگر فرار کردند. فقر هرگز در ایران تا این حد نمود نداشته است، هرگز در ایران آمار جنایت و دزدی ناشی از فقر تا این حد بالا نبوده است، هرگز مردم ایران تا این حد در مرز بیماریهای حاد روانی نبوده اند. در سایه حکومت اصلاح طلب خاتمی، طبق آمارهای دولتی، بیش از ۶۰ درصد کل جمعیت ایران دچار مشکلات روانی هستند که از میان آنها ۱۰ میلیون نفر دچار بیماری جدی روانی می‌باشند. زندانهای کشور هرگز تا این حد انباشته از مردم نبوده است و هیچ گاه در این حد، مجازاتهای ناعادلانه در حق آنها که از سر درد و نذاری به کارهای "خلاف" روی آورده اند، بالا نبوده است. تمامی اینها در سایه حکومتی که نمود بزرگترین شیادی تاریخ سیاسی ایران است، یعنی جا زدن یک عوام فریب بی مانند، در راس یک جریان دروغین اصلاح طلبی. جامعه ما اما معنا و تعبیر خود را از اصلاح طلبی دارد.

اصلاح طلبان دولتی و غیر دولتی

اصلاح طلبان دولتی با در اختیار داشتن امکانات ارتباطاتی دولتی سعی نمودند اینطور جلوه دهند که گرایش تغییر طلبی را در تمامیت خود نمایندگی می کنند. این درحالی بود که یک جریان اصلاح طلبی غیر دولتی نیز وجود داشت که ما می‌توانیم آنرا جریان دگرگون طلب نام ببریم. این حرکت ریشه در علل اجتماعی و اقتصادی وخامت زندگی مردم داشته و توسط اقشاری مانند دانشجویان، کارمندان، روشنفکران مستقل، دانشگاهیان، دانشجویان و بخشهایی از کارگران نمایندگی می‌شد. نباید فراموش کنیم که جریان معروف به اصلاح طلبان در ایران ناشی از ظهور یک جریان اجتماعی برون حکومتی و یک جریان سیاسی درون حکومتی بود. در جامعه، رشد دوباره اقشار طبقات متوسط که در ده سال اول انقلاب از هم پاشیده شده بودند، از اوایل دهه ۷۰ خورشیدی کاملاً واضح بود. با گسترش این اقشار، آنها نفوذ مهمی در دنیای مطبوعات و هنر (سینما و تئاتر) نموده و برای خود دارای بلندگوهایی شدند. اقشار متوسط، به واسطه رفاه اقتصادی و سطح فرهنگی خود، خواهان زندگی با حداقل آزادیهای فردی، اجتماعی و سیاسی هستند. ماهیت جامعه‌شناختی این طبقات

طوریست که دائم برای پرهیز از سقوط به میان طبقات محروم و تلاش برای صعود به میان طبقات برتر باید در تکاپو باشد، آن هم در جامعه‌ای که قانون سالاری ویژگی نخست آن نیست. در نبود فضای سیاسی اقشار متوسط صحنه‌های فرهنگی و هنری را تصاحب کرده و بتدریج انتقادگری از دولت را بخصوص در زمینه‌ی مدیریت امور اقتصادی و اجتماعی جامعه زیر سوال بردند. رشد و گسترش آموزش عالی (دانشگاههای دولتی و آزاد) به ترفیع موقعیت فرهنگی و اجتماعی این اقشار متوسط کمک بسیار کرد. به همین دلیل نیز، در میان بافت کهنه‌گرا و فاقد تخصص مسئولان و مقامات سیاسی و قشرهای فرهیخته‌ی جامعه فاصله‌ای بوجود آمد که عملاً در اواسط دهه‌ی هفتاد خورشیدی تبدیل به یک پدیده سیاسی گشت. جمع‌کثیری این فاصله را مورد توجه قرار داده و بر روی بافت نالایق ساختار سیاسی انگشت گذاشتند. تقاضای جامعه برای اعمال یک مدیریت عقلایی ازیکسو و عدم قابلیت قشر مدیران و مسئولان دولتی در فهم و اعمال این‌گونه از مدیریت از سوی دیگر، سبب شد که مشروعیت غیر سیاسی حاکمیت نیز، در کنار مشروعیت سیاسی آن که از سالها پیش زیر سوال رفته بود، بطور علنی مورد تردید قرار گیرد. از دل این جریان پدیده‌ای زاده شد که از آن بعنوان بحران مشروعیت نظام نام می‌بردند. حرکت دوم خرداد و جریان اصلاح طلبی دولتی در واقع درمانی بود برای این بحران. اما در کنار این جریان اصلاح طلبی دولتی و قلابی، یک جریان تغییر طلب در ایران قابل مشاهده بود و هست. مطالبات این جریان چنین بود :

- توزیع عادلانه ثروتها
- از میان بردن محدودیتهای کاذب اخلاقی و رفتاری
- اجازه رشد استعدادها
- مبارزه با فقر و نابرابری فاحش
- عدم سرکوب آزادیها
- امکان زندگی روزانه بهتر
- آزادی عمل در زندگی شخصی
- پویایی اقتصادی در جهت تولید
- مدیریت خردگرایانه امور اقتصادی

این مطالبات از همان نیمه دوم دهه ۶۰ در ایران در سطوح خرد شکل گرفت و در اوایل دهه ۷۰ خود را نزد اقشار و طبقات مستعد اعتراض گری در قالب برخی شورشهای عمومی در شهرهای اراک، مشهد و شیراز نشان داد. چنین خواستهایی اما در آن زمان، امکان بیان عمومی در وسایل ارتباطی را پیدا نمی کردند. این خواستها، بطور محدود، از طریق معدود نشریاتی که بطور تخصصی مسائل اقتصادی-اجتماعی را بررسی می کردند مطرح می شد. ویژگی جریان اصلاح طلبی اجتماعی پایبند نبودن به ارزشهای ایدئولوژیک و عقیدتی حاکم و چه بسا به زیر سوال بردن آنها از طریق نشان دادن عدم کارایی دستگاههای دولتی بود. این همانا خط ممیزه‌ی اصلی دو جریان اصلاح طلبی دولتی و غیر دولتی بود. یکی می‌خواست با حفظ ارزشهای نظام به اصلاحات بپردازد و دیگری با زیر سوال بردن این ارزشها. وجه ممیزه دیگر، هدف این دو جریان بود. اصلاح طلبان دولتی در انتهای راهی که برای انجام اصلاحات پیش بینی می کردند، به کسب قدرت فکر می‌کردند تا از این طریق مدیریت امور جامعه را بدست گیرند، خود را بعنوان یک قشر اجتماعی تمام و کمال تثبیت کنند و در عین حال آینده نظام را در دست گیرند. هدف اصلاح طلبان غیر دولتی اما، بهبود وضعیت اجتماعی و اقتصادی بدون دخالت مستقیم در قدرت بود، آنها به دلیل بسته بودن کامل عرصه‌ی قدرت به روی نیروهای غیر دولتی. فقر زدایی برای اصلاح طلبان دولتی هدف نبود، بلکه بعنوان حاصل طبیعی مدیریت آنها در جامعه فرض می‌شد، به این شرط که آنها بتوانند کنترل نهادهای مختلف قدرت را بدست گیرند. اگر به نقش روزنامه راستی کیهان در بین سالهای ۷۶ تا امروز بنگریم متوجه می شویم که این روزنامه تبدیل به

بلندگوی صدای مستضعفان و محرومان شده است تا از این طریق بی توجهی مطبوعات اصلاح طلبان دولتی را در این باره برجسته کند.

در حالیکه آزادی بیان برای اصلاح طلبان دولتی حق انتقاد بر عملکردهای رقبا سیاسی آنها است، اصلاح طلبان غیر دولتی، آزادی را به معنای بیان بی‌پرده دردها و علتهای ساختاری آنها می‌دانستند. اصلاح طلبان دولتی یک‌گزینه محدود از آزادیها داشتند که بحث‌های انتقادی را در مور خودشان و یا رقبایشان، از حیث محتوا و شدت رادیکال بودن، دارای حد و مرز می‌ساخت و خط قرمز بنا می‌کرد، در حالیکه اصلاح طلبان غیر دولتی مایل بودند این انتقادهای را تا آنجا که لازم است پیش ببرند. ابهام میان این دو جریان اصلاح طلبی بسیار قوی بود.

افول اصلاح طلبی دولتی

تنها چند ماه از آغاز دور دوم ریاست جمهوری گذشته بود که جامعه ایرانی به سرعت به ناتوانی عظیم دولت خاتمی در ایجاد کمترین بهبود در شرایط حاکم پی برد. از این مرحله به بعد جوانان یکی از نخستین نیروهای هستند که مصلحت‌اندیشیهای بزرگترها و فلسفه‌ی انتظار را کنار گذاشته و خشم خود را در خیابانها فریاد می‌کنند. جنبش فوتبال یکی از فرصتهایی بود که جوانان نشان دادند دیگر به مکانیزم‌های تغییر کنترل شده از نوع اصلاح طلبی باور ندارند. عدم علاقه به خاتمی در جوانان در کمتر از یکسال پس از انتخاب مجددش به نوعی نفرت تبدیل شد. این نفرت در خیزشهای خرداد ۸۲ به بهترین نحو آشکار شد.

از این مرحله به بعد جامعه، بی‌اعتنا به جریان اصلاح طلبی، آنها را پشت سرگذاشته و خطی جدید را پیش گرفت که در قالب شعارهای رادیکال جوانان و طالبان مطرح شد. همزمان با وقایع ۱۱ سپتامبر و نیز سقوط طالبان در افغانستان و گسترش تلویزیونهای ماهواره‌ای، جوانان افقهای جدیدی را برای رها شدن از وضعیت کنونی کشف می‌کنند. در حالیکه تا آن موقع احساس عمومی بر این بود که باید بتدریج کار تغییر را انجام داد، پس از این وقایع، این احساس زاده می‌شود که اشکال سریع و رادیکال تغییر حاکمیت نیز ممکن است. جوانان در جنبش فوتبال و سپس حرکتهای اعتراضی دانشجویی و معلمان، شعار مرگ بر طالبان چه کابل چه تهران را مطرح ساختند و بتدریج در صدد برآمدند که به با نفی کلیت حاکمیت خود را از محدودیتهای دست و پاگیر جریان اصلاح طلبان دولتی رها سازند.

همین گرایش سبب شد که به تدریج چهره‌های شاخص جریان اصلاح طلبی در مقابل دافعه‌ی اجتماعی نظرات محافظه کارانه خود، به تقلا افتاده و تلاش کنند که نظرات به مراتب رادیکال‌تری را ارائه دهند. تضاد میان دو جناح از ابتدای سال ۸۱ ابعاد جدیدی به خود گرفت و قلع و قمع روزنامه‌ها و نیز دستگیری افراد شدت بیشتری داشت. از این پس نظریه پردازان و مدافعان دیروز جریان اصلاح طلبی برای آنکه خود را با جریان رادیکال اجتماعی هماهنگ کنند به نقد شدید حاکمیت و حتی جریان دوم خرداد پرداختند و ضعفهای آشکار آنها برشمردند. مانیفست گنجی یکی از نمودهای این جریان انتقادی بود. این انتقادهای به تدریج شکل شکایت نامه و کیفرخواست را بخود گرفت از جمله نامه سرگشاده قاسم شعله سعیدی به خامنه‌ای.

با به بن رسیدن جریان اصلاح طلبی زمینه برای رشد و کنش نیروهای رادیکال اجتماعی فراهم شده است. جنبش دانشجویی که به بهانه‌های مختلف مانند مخالفت با صدور حکم اعدام هاشم آقاجری یا بزرگداشت ۱۸ تیر ادامه می‌یابد می‌تواند در برگیرنده یک محور تغییر زایی اساسی در جامعه کنونی باشد که بواسطه طرد و شکست موج اصلاح طلبی دولتی، شانس موفقیت بیشتری را در کنار خود دارد.

به عنوان نتیجه گیری

این بحران راه در سال ۱۳۷۵، دفتر مطالعات استراتژیک ریاست جمهوری در یک طرح تحقیقاتی که قرار بود راهکارهای انتخابات ریاست جمهوری نظام را در سال ۷۶ تعیین کند، کشف کرد.

در داخل کشور موج امیدوی که این مانور درون نظامی ایجاد ساخت به سرعت از ظرفیت و نیت نظام در رابطه با نمایشی که آغاز کرده بود در گذشت و نظام و تعلقاتش را پشت سر خود گذاشت. به فاصله کوتاهی جامعه جوان ایرانی که تشنه آزادیها بود سطح توقعات خود را جایی تنظیم کرد که هیچ کوتوله سیاسی اصلاح طلبی، حتی محمد خاتمی، نمی توانست آنرا لمس کند. بنابراین نظام به سرعت تشخیص داد که یا باید خود را به این سطح توقعات برساند و یا این سطح را به پایین بکشد.

امر نخست ممکن نبود، چون جریان اصلاح طلبی در ایران در ورای گفتمان و شعارهایش، یک جریان ذاتا محافظه کار بود، آنها می دانستند که مردم بطور خودجوش به آنها رای نداده اند و لذا اطمینانی از مشروعیت دراز مدت و اعتبار دهی واقعی از جانب جامعه به خود نداشتند. به همین دلیل اکثریت مطلق اصلاح طلبان ترجیح دادند اصلاحات تدریجی، مرحله ای، آرام و دست به عصا باشد. این محافظه کاری سبب شد که معیار نهایی آنها برای بهره وری یا عدم بهره وری از فرصتهای مختلف فقط و فقط امنیت ساختاری نظام بود، به همین دلیل می توان از اصلاح طلبان دولتی در ایران بعنوان سپاه پاسداران سیاسی نظام نام برد، یعنی کسانی که در کنار سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، که تامین نظامی جمهوری اسلامی را بر عهده دارد، به کار حفاظت ساختاری نظام مشغولند.

خطی که اصلاح طلبان را از مجموعه نیروهای تغییر طلب در جامعه ایران جدا می کرد این بود که اصلاح طلبان اولاً هر نوع تغییری را نمی خواستند، ثانیاً هر اندازه از تغییر را نمی طلبیدند. آنها خط قرمزهایی داشتند که رهبران و تصمیم گیران استراتژیک نظام تعیین می کردند و اصلاح طلبان هم هرگز از آن خط قرمزها عبور نمی کردند، زمانی هم که در این مورد اشتباهی صورت می گرفت دادستانی انقلاب و وظیفه ی یادآوری این خطوط قرمز را بعهده داشت. به همین خاطر بود که در طول شش سال، اصلاح طلبان، توسط دستگاه قضایی و امنیتی نظام بار دیگر تربیت شده و به صورت دست آموز درآمدند. آنها که نخواستند به اندازه کافی از خود تعبیت نشان دهند و متوهم شده بودند که نظام واقعا تغییر پذیر است اینک درگوشه زندانند.

این جریان پارازیت وار عمر کوتاه و سیاه خود را در تاریخ سیاسی معاصر ایران گذراند و در حالیکه حجاجیان آرزو می کند که جامعه ۷۰ سال به آنان وقت دهد، در فاصله کمتر از ۷ سال جامعه ایرانی مهره ی اصلاح طلبی دولتی را از صفحه شطرنج خود بیرون انداخت .

در این مرحله هشیاری و حرکت تمام فعالان سیاسی در داخل و خارج از کشور تعیین کننده ی ماهیت و ابعاد این دگرگونی حتمی می باشد. نظریه پردازان اصلاح طلبی در ایران بار دیگر در صدد هستند که جریان دوم خرداد راه، که جوانان و دانشجویان بر تابوتش میخ کوبیده اند، دوباره نبش قبر کنند. سعید حجاریان چند روز پیش با بیان وحشت خود از خصلت قهرآمیز خیزشهای اعتراضی، که به آن نام واندالیزم داده است، ابراز امیدواری کرد که بتوان باز هم به این عجزه پیر اصلاح طلبی دولتی لباس عروسی جوان پوشاند و آنرا بار دیگر به جوانان قالب کرد.

حجاجیان برای سرپا نگه داشتن جسد اصلاح طلبی شعار " اصلاحات مرد، زنده باد اصلاحات" را عنوان کرده است. اما با ذره ای عینی گرایی در می یابیم که این بار، در تفاوت با سال ۷۶، شکاف طبقاتی، فقر اقتصادی و نابرابری اجتماعی به مرز انفجاری خود رسیده است. از این پس این انفجار را جمهوری اسلامی، نه با اصلاحات، که با تسلیحات کنترل می کند. نیروی عظیمی که آماده زیر و رو کردن کل نظام است به تدریج به صحنه خواهد آمد: بیکاران، کارگران، دانشجویان، فرهنگیان و پابرهنگان.

امروز در مقابل شیادیهای دوباره ی نبوی، خاتمی و به خصوص تنوری پردازیهای ذهنی حجاجیان و

همکارانشان در خارج از کشور، جامعه ایران به گونه‌ای روشن این شعار را مطرح می‌کند :
"اصلاحات مرد، زنده باد انقلاب".

سرکوب ساختاری نظام دیگر ابزاری برای کنترل جامعه در اختیار ندارد، رسوایی بین‌المللی رژیم نمودی است از اینکه جمهوری اسلامی کارآیی درونی و کارکرد بیرونی خود را از دست داده است، رژیمی که در داخل فاقد مشروعیت اجتماعی است و در منطقه نیز کارکرد بین‌المللی خود را برای حمایتش از دست داده، شانس باقی ماندن ندارد. در این میان باید نیروهای مردمی در داخل و در خارج از کشور آماده باشند تا در دگرگونی‌هایی که در آینده‌ی نه چندان دور و بطور غیر قابل احتراز در کشورمان روی می‌دهد نقش بازی کنند. افشای نقش مخرب اصلاح طلبان، یعنی سپاه پاسداران سیاسی نظام، اقدامی است مهم در این زمینه.

* *

پاره‌ای از منابع :

- = زکریایی، محمد علی . ترور، روایت ناتمام ترور سعید حجاریان . انتشارات شایک. ۱۳۷۹
= مردیها، سید مرتضی. با مسئولیت سردبیر، مقدمه‌ای بر پروژه اصلاحات. انتشارات جامعه ایرانیان. ۱۳۷۹
= کاویانی، حمید. جراحی در قدرت، گام به گام در مسیر قدرت. موسسه نشر و تحقیقات ذکر. ۱۳۷۹
= مجموعه مقالات. فرهنگ سیاست و توسعه در ایران امروز، نشر دال. ۱۳۷۹
= جلایی پور، حمید رضا. پس از دوم خرداد، نگاهی جامعه شناختی به جنبش مدنی ایران ۷۸=۳۷۶، انتشارات کویر. ۱۳۷۸